

--- پاورقی ---

۱- این بحث از نظر زمانی از بحث «مسأله ولایتعهدی امام رضا» ایراد شده است.

۲- حج / ۳۹.

۳- حجرات / ۱۳.

۴- حضرت امام حسن پسری دارد که نام او هم حسن است. به او می‌گویند «حسن مثنی» یعنی حسن دوم. حسن مثنی در کربلا در خدمت اباعبدالله بود ولی جزء مجروحین بود، در میان مجروحین افتاده بود و کشته نشده بود. بعد که آمدند به سراغ مجروحین، یک کسی که با او خویشاوندی مادری داشت وی را با خودش برد و نزد عبیدالله زیاد نیز شفاعت کرد که متعرضش نشود. بعد (حسن مثنی خود را) معالجه کرد و خوب شد. بعدها حسن مثنی با فاطمه بنت الحسین دختر حضرت سیدالشهداء - که او هم در کربلا بود هنوز دختر و در خانه بود که نوشته‌اند: کانت جاریه و ضیئه دختر زیبایی بود - ازدواج کرد. (فاطمه همان کسی است که در مجلس یزید یک کسی به یزید گفت این دختر را به من ببخش و یزید سکوت کرد، بار دوم گفت و حضرت زینب به او تعرض کرد و او را مورد عتاب قرار داد، یزید هم بدش آمد و به او فحش داد که چرا چنین سخنی گفتی؟!). از این دو فرزندی به وجود آمد که یکی از آنها همین عبدالله است. عبدالله از طرف مادر نوه امام حسین و از طرف پدر نوه امام حسن است و به این جهت افتخار می‌کرد، می‌گفت من از دو طریق فرزند پیغمبرم، از دو راه فرزند فاطمه هستم، و لهذا به او می‌گفتند «عبدالله محض» یعنی خالص از اولاد پیغمبر. عبدالله در زمان حضرت صادق رئیس اولاد امام حسن بود همچنانکه حضرت صادق رئیس و بزرگتر بنی الحسین بود.

۵- در جلسه بعد، استاد شهید می‌گویند «ابوسلمه این دو نامه را بوسیله دو نفر فرستاد» احتمالاً از مآخذ مختلف نقل شده است.

۶- می‌دانید هیزم کش‌ها ریسمانشان را دولا و سپس پهن می‌کنند، بعد می‌روند هیزمها را می‌کنند و روی این ریسمان می‌ریزند و وقتی به اندازه یک بار شد، ریسمان را گره می‌زنند و بار درست می‌کنند. حال اگر کسی اشتباه کند، بجای اینکه هیزمهایی را که جمع کرده روی

ریسمان خودش بریزد، روی ریسمان دیگری بریزد، دیگری می آید محصول کار او را می برد. حضرت این شعر را خواند:

ایا موقدا نارا لغيرک ضوءها---- و یا حاطب فی غیر حبلک تحطب
ای که آتش روشن کرده ای اما دیگری از نورش استفاده می برد، هیزم
جمع کرده ای اما روی ریسمان دیگری ریخته ای و دیگری جمع می کند
و می برد.

۷- مسعودی یک مورخ است و در اینکه شیعه باشد یا سنی، به مفهومی
که ما امروز می گوییم «شیعه» قطعاً سنی است، چون ما ملاک
تشیع و تسنن قدر مسلم این می دانیم که در مسأله خلافت، ابوبکر و
غیره غاصب هستند، در حالی که او یک احترام فوق العاده ای برای خلفا
قائل است، ولی در عین حال نسبت به ائمه هم خیلی احترام قائل است.
یک کتابی نیز به او نسبت می دهند به نام «اثبات الوصیه». ظاهراً این
است که سنی است ولی به هر حال مسعودی از مورخین در جه اول
اسلام است.

۸- مسأله لباسی سیاه، آنطور که نوشته اند به همان عزای یحیی بن زید
مرسوم بود.

۹- در آن هنگام عده زیادی از خراسانی ها به عراق آمده بودند، و همانها
بودند که به بنی العباس کمک دادند که با عده ای از اعراب قیام کردند.
۱۰- نه اینکه می خواهم به نقل مسعودی اعتماد کنم نه به نقل دیگران،
دیگران هم غیر از این ننوشته اند. مسعودی این قضیه را مفصل تر نوشته،
دیگران یک اشاره ای کرده اند که ابوسلمه نامه ای نوشت به امام
جعفر صادق، و امام نامه را سوزاند و جواب نداد. از این بیشتر نیست،
مسعودی قضیه را به تفصیل نوشته است.

۱۱- در تاریخ اسلام نام این محل را زیاد می بینیم. «ابواء» همان
جایی است که آمنه مادر پیغمبر اکرم در آن جا وفات یافت. در وقتی که
حضرت رسول بچه تقریباً پنج ساله ای بودند، ایشان را همراه خودش
آورده بود به مدینه، چون قوم و خویشهای آمنه در مدینه بودند و
حضرت رسول از طرف مادر یک انتسابی به مردم مدینه داشت. در
بازگشت، بین راه مریض شد و در همان منزل «ابواء» از دنیا رفت.
پیغمبر ماند با کنیز مادرش «ام ایمن» (البته همراه قافله ای بودند) و
بعد با او به مکه مراجعه کرد. مرگ مادرش را در غربت و در یکی از

منازل بین راه به چشم خود دید. و لهذا نوشته‌اند بعد که حضرت آمدند به مدینه (می‌دانیم حضرت در پنجاه و سه سالگی آمدند به مدینه و ده سال آخر عمر ایشان در مدینه گذشت) در یکی از سفرها که از همان «ابواء» می‌گذشتند، به آنجا که رسیدند، (اصحاب) دیدند پیغمبر اکرم تنها راه افتاد به یک سو، و به یک نقطه که رسید در همان نقطه ایستاد و سپس نشست و دعایی خواند، و بعد دیدند اشک پیغمبر جاری شد. همه تعجب کردند که قضیه چیست؟ از ایشان سؤال کردند، فرمود: «این قبر مادر من است»، در حدود پنجاه سال قبل از آن که بچه بوده پنج ساله آمده بود آنجا و دیگر عبور حضرت به آن محل نیفتاده بود، بعد از پنجاه سال که به قبر مادرش رسید، رفت و دعا کرد و گریه نمود.

۱۲- ابوالفرج می‌گوید بعضی از راویها اینطور نقل کرده‌اند که در اینجا عبدالله گفت: نه، دنبال جعفر نفرستید زیرا اگر او بیاید موافقت نمی‌کند و این وضع را به هم می‌زند، ولی دیگران گفتند: نه، بفرستید و بالاخره فرستادند، و بعضی گفته‌اند عبدالله چنین حرفی نزد.

۱۳- نمی‌دانم این همان زهری فقیه معروف است یا کس دیگر.

۱۴- در این زمینه «ابن ابی العوجاء» تعبیر شیرین و لطیفی دارد. روزی آمد نزد امام صادق و گفت: یا ابن رسول الله تو رئیس این امر هستی، تو چینی توچنانی، جد توست که این دین را آورده، چنین کرده، چنان کرده، اما خوب معذرت می‌خواهم آدمی وقتی سرفه‌اش می‌گیرد باید سرفه کند، اخلاط که راه گلویش را می‌گیرد باید سرفه کند، شبهه هم وقتی در ذهن انسان پیدا می‌شود باید بگوید، من باید آن سرفه فکری خودم را بکنم، اجازه بدهید حرفهایم را بزنم. فرمود: بگو

۱۵- مناقشات بر اساس تعقل را می‌گویند مناقشات فلسفی.

۱۶- عرض کردم اینها وقتی می‌گویند فلسفی مقصودشان بحثهای فکری و تعقلی است، در مقابل محدثین که (موضوع کارشان) فقط منقولات بود و روایت می‌گفتند.

۱۷- مقصود همان احادیث عقلی است که ما در کتب شیعه داریم.

۱۸- الفهرست ابن‌الدیم در فن خودش - که کتابی است در کتابشناسی - او معتبرترین کتب دنیا شمرده می‌شود. آنچنان محققانه در مورد کتابشناسی بحث کرده است که امروز اروپایی‌ها برای این کتاب فوق

العاده ارزش قائل هستند. ابن‌الندیم در قرن چهارم هجری می‌زیسته است. او در این کتاب، کتابهای دوره اسلامی و بعضی کتابهای غیر دوره اسلامی را (کتابهایی که در زمان خودش وجود داشته) معرفی می‌کند. اصلاً یک نابغه‌ای بوده. یک وراق و یک کتابفروش بوده ولی آنقدر فاضل و دانشمند بوده که انسان وقتی کتابش را می‌خواند حیرت می‌کند. من تمام این کتاب را از اول تا آخر خوانده‌ام. انواع خطوطی را که در زمان خودش رایج بوده، انواع زبانهای زمان خودش، و نیز ریشه‌های زبانها را نشان می‌دهد.

۱۹- قاضی ابن‌خلکان در قرن ششم می‌زیسته است.

۲۰- منصور با امام صادق به یک وضع عجیبی رفتار می‌کرد و ریشه‌اش هم خود امام صادق بود. گاهی بر حضرت سخت می‌گرفت و گاهی آسان. البسته ظاهراً هیچوقت حضرت را زندان نبرده باشد ولی خیلی اوقات، ایشان را تحت نظر قرار می‌داد و یک دفعه ظاهراً دو سال حضرت را در کوفه تحت نظر قرارداد، یعنی منزلی را به امام اختصاص داده بودند و مأمورینی آنجا بودند که رفت و آمدهای منزل امام را کنترل می‌کردند. چندین بار خودش امام را احضار کرد و فحاشی و هتاک می‌نمود که می‌کشت، گردنت را می‌زنم، تو علیه من تبلیغ می‌کنی، مردم را بر من می‌شورانی، چنین می‌کنی، چنان می‌کنی، و امام خیلی با نرمش جواب میداد.

۲۱- ابو اسحق صابی مسلمان نبود، صابئی بود (که درباره مذهب صابئین خیلی حرف است. برخی گفته‌اند مذهب صابئی ریشه مجوسی داشته یک نحله مسیحی است. امروز راجع به این مذهب خیلی بحث‌هاست که ریشه آن چیست) و بسیار دانشمند و مرد مؤدبی بود، و چون ادیب بود خیلی علاقمند به ادبیت قرآن بود و خیلی هم به آیات قرآن استشهاد می‌کرد. ماه رمضان چیزی نمی‌خورد. می‌گفتند تو که مسلمان نیستی چرا چیزی نمی‌خوری؟ می‌گفت: ادب اقتضای کند که من با مردم زمان خودم هماهنگی داشته باشم.

۲۲- این قصیده را در داستان راسخان نقل کرده‌ام.

۲۳- نهج‌البلاغه فیض الاسلام، حکمت ۱۳۹.